بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه 33 معارف اخلاق شريف

ان شاء الله خداي متعال فرج حضرت ولي عصر را نزديك فرمايد صلواتي مرحمت فرماييد.

خدمت دوستان رواياتي عرض می‌شد كه در باب دنيا بود. يك روايتي را عرض كرديم و دوستان هم زحمت كشيدند و پيامك هم فرستادند. قرار بر اين بود كه دوستان اين روايت را ملاحظه بفرمايند و تأملی بفرمايند كه ببينيم مراد اين بزرگواران از اين بيان چه بوده است. اگر دوستان زحمتي كشيده اند و تأملی نموده اند بشنويم و استفاده كنيم. البته اين روايت از جهت الفاظ روايت آساني هست، يعني ترجمه خيلي آساني دارد.

روايت از آقا رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم بود: الدنيا دار من لا دار له، دنيا خانه كسي است كه هيچ خانه اي ندارد. آن بخش دوم روايت (من لا دار له) كه روشن است، يعني كسي كه هيچ خانه اي ندارد. خود خانه به چه گفته می‌شود؟ آن جايي كه انسان براي زندگي بر می‌گزیند را خانه می‌گویند. خانه در واقع همان محل زندگاني كه است كه انسان در آن بساط زندگاني را پهن می‌کند. آن را خانه می‌گویند كه قرآن جهان ديگر را هم با همين لفظ بيان می‌فرماید: الدار الآخره، آن خانه‌ی ديگر، كه در واقع خانه ديگري است كه در آن خانه زندگاني ديگري بر پا می‌شود. خانه می‌شود همان جايي كه در آن زندگاني پهن می‌شود.

خوب خود اين كه ما در پي خانه هستيم شايد از امور فطري باشد. يعني هر انساني دنبال جاي زندگاني است، جايي كه زندگاني رونق داشته باشد. لذا در اين بحث‌های مادي بشري هم وقتي كه می‌خواهند نيازهاي معمول را بشمارند يكي از چيز ها مسكن و خانه است. روي همين حساب هم قرآن بخشي از معارف را بر همين پايه گذاشته، يعني ما نياز به خانه داريم تا در آن زندگاني را رونق دهيم تا در آن زندگاني بهره‌مند شويم و رشد كنيم و به كمالات برسيم. در اين سخني ندارد كه خانه لازم هست يا نه. اين در فطرت نهفته است و خداي متعال كه خلاف ساخت خودش سخن نمی‌گوید. منتها می‌فرماید كساني هستند كه هيچ خانه نخواهند داشت، من لا دار له، خانه اي نخواهند داشت. آن وقت از اين طرف می‌فرماید الدنيا دار من لا دار له.

دنيا خانه كسي است كه خانه اي ندارد. در اين جا مَن به اصطلاح صرفي چيست؟ اسم موصول است و لا دار له صله آن می‌شود. خانه اي برايش نيست كه به فارسي روان می‌شود خانه اي ندارد. می‌فرماید دنيا خانه اوست. خوب فرض اين است كه او خانه اي ندارد! چطور اگر خانه اي ندارد دنيا خانه اوست؟ خوب اگر دنيا خانه اوست كه خانه دارد! از اين نتيجه گرفته می‌شود كه دنيا مزرعه و گذرگاه است، دنيا پل است. خود دنيا خانه نيست. خوب اگر خانه اي يافتم و خانه اي شناختم خوب به دنبال آن خانه می‌روم تا در آن زندگاني راه بيندازم. اگر كسي دستش از خانه كوتاه شد، دقت كنيد خانه يعني جاي زندگاني، براي او دنيا خانه می‌شود. من مثال ساده اي می‌زنم، اين آدم‌هایی كه خيلي ناجور معتاد می‌شوند، این‌ها كجا جا می‌گیرند و بساط را كجا پهن می‌کنند؟ در خرابه، زير پل، كنار راه آهن، پشت ديوار و ... به حساب زمين كه بخواهيم نگاه بكنيم اگر بخواهيم بگوييم خانه‌اش، كجا را نشان می‌دهیم؟ زير پل را نشان می‌دهیم چون بساط زندگاني را زير پل پهن كرده است. زير پل خانه كسي است كه در اين عالم دنيا خانه اي ندارد. نه اين كه زير پل خانه است، در بي خانماني اين خانه‌اش شده است، لذا ما وقتي كه با او مواجه می‌شویم می‌گوییم اين كه خانه نيست، اين كه زندگي نيست، اين بساط است كه تو به پا كرده اي و هر آدم دل سوزي تلاش می‌کند او را از اين چيزي كه اسمش را خانه گذاشته بيرون بكشد. در واقع می‌گویند اين اصلاً بی خانمان مانده و از خانه رانده شده است. اين بيان اين را می‌فرماید كه ما دنيا را خانه نيافريده ايم. دنيا مزرعه و گذرگاهي است. لذا اين اصلاً خانه نيست و آن كسي كه اين جا را به عنوان خانه برگزيده است و بساط زندگاني را اين جا پهن كرده و پيش خودش اين طور است كه جاي ديگر خبري نيست، اين در واقع اساساً خانه اي ندارد. چون جاي ديگر را كه ندارد و اين هم كه خانه نيست. لذا او بي خانمان است. وقتي كه خانه اي نبود ديگر خود به خود زندگانی‌ای هم پا نخواهد گرفت. بله من اسم اين را زندگي می‌گذارم، بله هر كسي می‌تواند اسم هر چيزي را هر چه می‌خواهد بگذارد! با اسم گذاشتن كه واقعيت جابه‌جا نمی‌شود. در اسم گذاشتن ما آزاديم. لذا در اين جا در واقع خداوند می‌خواهد به ما بفرمايد شما بايد پي خانه باشيد تا زندگاني بر پا كنيد. اين جا را اگر خانه گرفتيد در واقع بي خانمان می‌مانید و زندگي را از دست می‌دهید. به همان بحث‌های اول باز گرديد، كه زيان و خسران و كاستي می‌شود. شما اين جا را كه خانه بگيريد اسم آن را خانه می‌گذارید ولي بي خانماني است. حتي اهل كمال را هم اگر ببينيم، آن‌ها همين حال را نسبت به دنيا دارند و در اين جا خود را بي خانمان می‌بینند و از اين ناله می‌کنند. از بي كسي و ... و مدام همه چيز را حواله به عالم بالاتر می‌دهند. لذا می‌فرماید اين خانه، خانه كسي است كه در واقع خانه اي ندارد. مثال روشن آن در همين روزگار همين چيزهايي است كه داريم می‌بینیم. يك آدمي كه گوشه خيابان خوابيده، خوب آقا كجا هستي زندگانی‌ات در كجاست؟ اين جا را نشان می‌دهد. اين جا جاي كسي است كه خانه ندارد و الا چه كسي كنار خيابان زندگي می‌کند؟ واقعاً اين زندگي هم نيست و بايد به خودمان بگوييم كه اين زندگي هم نيست. اين كه می‌گوییم زندگي نيست يعني آن چيزي كه ما می‌خواهیم نيست. نه آن مقداري كه خودش در جريان است را نمی‌گوییم. بالاخره اين كشاورزي هست و در مزرعه يك بهره اي از حيات را دارد، يك بهره اي از زندگاني را دارد منتها زندگاني كشاورزي است. مثل اين كه می‌گویند زندگي دانشجويي است همين كه می‌گویند دانشجويي یعنی آن زندگاني كه می‌خواهیم نيست. منتها مرگ هم كه نيست!

حالا ببينيد مال من لا مال له، دنيا می‌شود سرمايه كسي كه سرمايه ندارد. باز همان معتاد را در نظر بگيريد، فرض كنيد يك گرم مواد گير آورد! حالا بشود ده گرم يا پانصد گرم يا يك كيلو! اين سرمايه هست؟ اين زندگي می‌آورد؟ اين سرمايه هست منتها سرمايه كسي كه در واقع سرمايه ندارد. اين نشان می‌دهد كه اسلام می‌پذیرد كه بايد زندگي باشد و زندگي نياز به سرمايه دارد. منتها سرمايه زندگي را بايد روزی‌ای كه خدا می‌دهد، گرفت. سرمايه زندگي را لطف و هديه خدا و همان‌هایی كه به عنوان سرمايه به ما داده اند گرفت. آن وقت كسي كه از سرمايه ها و مال حقيقي بي بهره می‌شود دنيا با تمام عرض و طول سرمایه‌اش می‌شود. يعني اين چيزي كه خودش به ميزان زيادي آلودگي و ناپاكي هست و كشنده هست و ... اين سرمایه‌اش می‌شود و می‌خواهد زندگي را با اين بچرخاند كه وقتي نگاه می‌کنی می‌بینی خودش سوزانده است، مگر اين كه بياييد و در چارچوب دين مهارش بكنيد. مثل آتش است ديگر، كه اگر مهار شد به خير و جوشش می‌افتد. لذا اين سرمايه می‌شود.

وَ لَهَا يَجْمَعُ مَنْ لَا عَقْلَ لَه‏، براي دنيا جمع می‌کند كسي كه بهره اي از خرد ندارد، انديشه اي ندارد. انديشه به كار بيفتد انسان براي دنيا جمع نمی‌کند. چون من براي دنيا كه جمع می‌کنم يا براي ديگري دارم جمع می‌کنم، يا براي خودم و به آن نمی‌رسم. اين را عقل نمی‌پذیرد. اين مسائل عقل فطري را اگر يك مقدار فرض‌هایمان را جا به جا کنیم روشن می‌شود. مثلاً فرض كنيد اگر در باغ كسي برويد يك تعارف می‌کند ميوه هر چه می‌خواهید ميل بفرماييد هر كدام از ما كه آن جا باشيم يك مقدار كه توجه می‌کنیم وقتي می‌گردیم آن چه را الآن می‌شود خورد می‌چینیم. اين طور نيست كه كل جعبه ها را بياوريم و پر كنيم. يكم بخواهيم كار كنيم می‌گوییم داريم می‌رویم، مگر نگفته اند مثلاً ساعت ده آماده باشيد؟ داريم می‌رویم لذا براي چه جمع كنيم؟ می‌خواهیم ببريم خوب می‌گوید چقدر آن را می‌توانی ببري؟ براي چه وقتت را اين جا صرف می‌کنی؟ عقل كه به كار بيفتد ديگر آموزش نمی‌خواهد و خودش این‌ها را در می‌آورد. حالا اگر من براي خودش جمع كنم يعني شروع كنم به چيدن و بگويند براي چه می‌چینید؟ بگويم می‌خواهم خيلي زياد زردآلو داشته باشم! ببين زردآلوي من از تو چقدر بيشتر است! خوب همه می‌خندند، می‌گویند خوب نه اين براي تو می‌ماند و نه تو براي اين می‌مانی! داري زحمتي بي فايده به خودت می‌دهی. بله يك وقت می‌توانی اين را بچيني و ببري و بفروشي و به نيازت تبديل كني، خوب درست است. آن وقت اگر دقت كنيم دنيا همين طور است. من براي دنيا جمع بكنم؟ يعني من عمرم را بگذارم براي خود دنيا روي هم؟ بله يك وقت هست اين نياز و ضرورت من است، خوب می‌روم و تلاش می‌کنم تا اين نياز بر آورده شود، خوب اين جا براي نيازهاي خودم فراهم می‌کنم. ولي من براي خود دنيا روي هم بريزم، خوب اگر اين كار را بكنم چقدر مهلت دارم؟ چقدر از آن را صرف اين می‌شود و چقدر آن می‌ماند؟ عقل با این‌ها همراهي نمی‌کند. لذا اگر كسي بري دنيا گرد بياورد اين نشانه اين است كه عقلش تعطيل است! اين يا با عواطف دارد حركت می‌کند يا با احساسات يا حب دنياست، يا از روي ترس است يا چيز ديگري در ميان است. عقل نيست.

عقل سرمايه ارزشمندي است در انسان كه برخي اصلاً فرق ميان انسان و غير انسان را عقل او گرفته اند. لذا اگر ما عقلمان را به كار اندازيم كه نعمت بزرگي است، ديگر خود به خود دنيا را براي دنيا نمی‌خواهیم همان طور كه قبلاً خوانديم دنيا هم براي خودش آفريده نشده است. لذا دنيا را براي خودمان و سعادت خودمان و سعادت جامعه مان می‌خواهیم. آن هم سعادت به معناي عميق كه از حال تا ابديت است. و از آن طرف وقتي كه ما دنيا را مطابق عقل سامان می‌دهیم، خود عقل ما در اين دنيا رشد می‌کند. يعني دو سويه است. و هر چه ما دنيا را خلاف عقل و انديشه تدبير كنيم عقل ما را سست می‌کند. لذا مثلاً پرخوري خلاف عقل است و اگر عقل من كار بكند نبايد پر بخورم، حالا اگر پر خوري بكنم يكي از آثار بد آن اين است كه اين عقل را سست‌تر می‌کند. عقل كه سست‌تر شد دوباره دریافت‌های من ضعیف‌تر می‌شود، پر خوري بعدي دوباره عقل را ضعیف‌تر می‌کند و ...

و اين به دنبال خودش مطلب بعد را می‌آورد: ُ وَ عَلَيْهَا يُعَادِي مَنْ لَا عِلْمَ لَهُ ، و بر دنيا ستيز می‌کند كسي كه دانشي براي او نيست. اگر انسان دانش داشته باشد كه دنيا را همان طور كه هست، بشناسد و عقل و خردي داشته باشد كه براي دنيا جمع نكند ديگر بر دنيا هم ستيزي نخواهد داشت. معلوم است ستيز ها از دنيا گرايي ها می‌جوشد. اگر انسان‌ها دنيا را از چشم بيندازند و از دل بيرون بكنند ستيز ها هم از بين می‌رود. آن وقت دقت بفرماييد ستيز ها كه از بين چه رونق پيدا می‌کند؟ صلح و دوستي و برادري و صفا و صميميت. در واقع زندگانی رونق پيدا می‌کند. يعني اگر ما بخواهيم همين جا هم زندگانی‌مان از اين كه هست بهتر شود راهش همين است. زندگاني امنيت می‌خواهد و امنيت صمیمیت می‌خواهد و محبت و لطف و در واقع بايد كينه ها و دشمنی‌ها كنار برود، دشمنی‌ها از اين جاها می‌جوشد. چون دنيا كوچك است وقت كه ما می‌خواهیم دنيا را روي هم بيندازيم كم می‌اید. همه مطلب ما هم همين است يا او بايد ببرد يا من بايد ببرم. خوب دنيا هم كه همه چيز ماست و نمی‌توانیم از آن بگذريم، و همه‌اش همين ستيز می‌شود. و خيلی وقت‌ها هر دو تا از بين می‌رویم و می‌ماند براي نفر سومي و براي او هم نمی‌ماند چون او هم با كس ديگري ... لذا يك زن و شوهري كه می‌خواهند دعوا را از خانواده جمع كنند، بايد دنيا را در جايگاه خودش بنشانند و توجه به خانه حقيقي بايد زنده شود، يعني ما بايد بدانيم خانه و زندگاني جاي ديگري است. اين دنيا ابزار و مزرعه اي است و عقل را به خرج دهيم و به دانش ميدان دهيم آن وقت آرام آرام ستيزها جمع می‌شود. خيلي هم ساده است. اين كه به ما گفته اند در زندگي گذشت داشته باشيد، اين در چه مسائلي است؟ مثلاً من بگويم نه تو نمازت را بخوان من گذشت می‌کنم و نمازم را نمی‌خوانم! اين منظور است؟ مثلاً ماه رمضان بگويم نه من گذشت می‌کنم و روزه نمی‌گیرم و تو روزه بگير! این‌ها كه نيست. من به خاطر تو گذشت می‌کنم و با خدا كاري ندارم، تو ... خوب معلوم است اين گذشت كه مطرح می‌شود در مسائل دنيايي است. معلوم است در اين چيزي است كه ما ذاتاً از آن می‌گذریم. يعني اين دنيايي كه من بالاخره از آن می‌گذرم با خواست و انتخاب خودم از آن بگذرم. اين جاها كه بحث شخصي من است جاي گذشت است. فرض كنيد يك كسي به من بدي كرد، مطلب شخصي خودم است، حالا می‌توانم نگذرم و طلبكار بمانم و می‌توانم بگذرم. اين كه من بتوانم گذشت بكنم در صورتي است كه من با دنيا خيلي گره محكمي نخورده باشم. آن وقت اين در زندگي رونق می‌دهد. يعني بنده با همسرم مثلاً غذا كم باشد، اين غذا را من طرف او طرف من هل می‌دهد. به دعوا هم نمي انجامد چون مايه و جوهره‌اش صفا و صميميت است. نهايتش اين است كه آرام آرام با هم می‌خورند. با زيركي طوري می‌خورد كه آن طرف بيشتر بخورد. معمولاً هم در اين جاها بركت خدا هر دو طرف را سير می‌کند. اين مطالب کاملاً در زندگي جريان می‌دهد.

وَ عَلَيْهَا يَحْسُدُ مَنْ لَا ثقْهَ لَه‏، و بر دنيا حسادت می‌ورزد كسي كه هيچ ثقه و دل گرمي ندارد. هيچ دست مايه مطمئني نيست. دلش خوش است همين دنياست، خوب بله حسادت می‌ورزد. خيلي هم روشن است خوب وقتي من دلم به جاي ديگري گرم نيست، و می‌شود همين دنيا، خوب ديگري كه دارد، من كه نگاه می‌کنم در دل من چه می‌آید؟ او نداشته باشد و به من برسد، اين حسادت می‌شود. حسادت دو لبه است يعني او نداشته باشد و من داشته باشم.

فقه هم جاي ثقه در روايت آمده و آن هم همين می‌شود چون او هم فقه ندارد ثقه ندارد. ديني كه مايه دل گرمي هست را نمی‌شناسد و در رشدش نيست و چشمش به دنياست و دنيا هم اندك است و چون دنيا اندك است بايد از او گرفته شود تا به من برسد. و لذا باب حسادت از دنيا می‌جوشد. كه اگر چشم انسان به فراتر از دنيا افتاد ديگر اين طوري نيست و نمی‌گوید از او گرفته شود و به من برسد. می‌گوید به من داده شود. من هم بهره‌مند شوم، اسم اين را غبطه می‌گذارند. كه مؤمن اهل غبطه هست، اهل افسوس خوردن هست و می‌گوید كاش من بيشتر داشته باشم او هم بيشتر داشته باشد. آن وقت جنس خود حسادت را در روايت ما آتش معرفي كرده اند. اين آتش به جان چه كسي می‌افتد؟ به جان خودش. البته گاهي آن قدر زبانه مي كشد كه شعله‌اش ديگري را هم می‌گیرد. ولي واقعاً حسادت آتش روشني است و هر كسي به اين درد گرفتار شود اين آتش دارد همان موقع او را می‌سوزاند. آن وقت به جاي اين كه با اهل منزل بنشيند و بگويد و بخندد و كيف زندگي را ببرد، صبح تا شب از ديگران اسم می‌برد و بد و بيراه می‌گوید. اين آتش واقعاً همين طور شعله ور است. هر مقدار هم از دنيا جمع بكند كه اين طور آدم‌ها هر مقدار جمع بكنند باز هست چيزي كه از آن او نيست! و اين آتش نمي خوابد. هر چه شما جمع كنيد باز هست كه به آن نمی‌رسد. به خلاف كمالات انساني و معنوي كه انسان هر چه را فرض كند در دسترس اوست و رسيدن به او به معناي كاستن از ديگري نيست. لذا آن جا اصلاً زمينه حسادت نيست. گاهی در مسائل معنوي هم ما اين اشتباه را می‌کنیم و فكر می‌کنم مثل مسائل مادي است، كه اگر اين آقا پيش رفت ديگر من نمی‌توانم پيش بروم. بر عكس است هر چه رفيق من بی‌تر داشته باشد به يك معنا زمينه بيشتر داشتن من را فراهم می‌کند. چون در آن جا بي نهايت مطرح است. اين رفيق من كه بهره‌مند می‌شود ممكن است يك دعاي او مرا بهره‌مند كند و زمينه بهره‌مندی من را بيشتر فراهم كند، كما اينكه دعاي من هم زمينه بهره‌مندی او را فراهم می‌کند. آن وقت این‌ها می‌آید و در متن زندگي قرار مي گیرد و من كه اهل حسادت هستم هر جه هستم آتش با من است. خودم كه در حال سوزش هستم و هر كه به من نزديك شود دچار اين می‌شود يعني همسر و فرزند من هم با اين می‌سوزد، همكار من هم می‌سوزد و هر چه را شما فرض كنيد. مثلاً مردي كه به او برخورده كه خانمش دارد در مسائل معنوي از او جلو می‌زند، كارشكني می‌کند كه اين همسر خوب نشود! گاهي اين قدر فهم آدم در اين آتش می‌سوزد كه آن را متوجه نمی‌شود كه اگر از من بهتر باشد خيرش به من می‌رسد. لذا می‌گوید تو حق نداري مسجد بروي يا مطالعه كني. و اين در ما مردها هست و خيلي از اوقات می‌گوییم نروند بيرون و درس بخوانند آخرش همین است. حرف دين مطلب ديگري هست و بايد این‌ها را از هم جدا كرد. دين می‌گوید ما خانم‌ها را طوري آفريديم كه نمی‌خواهیم به اين زحمت‌های بي جا گرفتار شوند، فرض كنيد خانم برود در معدن ذغال سنگ كار كند! خداي متعال می‌گوید من اين جنس را براي اين نيافريدم و نمی‌خواهم به اين رنج بيفتد. و يك نتيجه كلي داريم كه هر چه با جنس خانم‌ها ناسازگار باشد اسلام می‌گوید نه. در واقع بار را از دوش خانم‌ها بر می‌دارد. اين غير از چيزي است كه در دل ما مردهاست و به نام دين می‌خواهیم آن را تمام كنيم. و الا يك خانم در يك خانه بيكار است و كاري ندارد، تلويزيون نگاه كند، سي دي بگذارد و اينترنت برود! خوب بنشيند و چند كتاب مفيد بخواند. يا به مركزي مفيد برود. اسلام كه با این‌ها مخالف نيست. منتها من مرد گاهي نگاه می‌کنم و می‌بینم اين خيلي خوب می‌فهمد و چند تا از كتب شهيد مطهري را خواند و خيلي خوب فهميد و ديگر نمی‌شود سر او كلاه گذاشت! لذا می‌گوییم تو خانه داري بكن به هر جا می‌خواهی می‌رسی! خوب خانه داري نيست، دوباره برگردم و ظرف‌ها را بشويم؟ این‌ها بحث‌های مهمي است و هنر بزرگان ما اين بوده كه نمی‌گذاشتند مسائل شخصي شان در دين دخالت بكند. اين خيلي مسئله مهمي است. لذا اين كه مدام گفته اند دين را از بزرگان بگيريد براي اين است. علم به معناي واقعی‌اش اين جا ارزش است. لذا می‌فرماید ستيز از آن كساني است كه دانش ندارند، خوب اين زن من باشد بچه من باشد و هر كه باشد، وقتي از دانش بي بهره می‌شود كارش به كجا می‌انجامد؟ ستيز بر دنيا.

ستيز بر دنيا چيست؟ مثلاً می‌گویند خانم‌ها همه خيلي به طلا و جواهرات اهميت می‌دهند و چقدر روي اين قضيه دعوا راه می‌اندازند. خوب اين راهش همين جاست. اين من لا عقل له، كسي كه عقلش را از دست داده به سمت دنيا می‌رود. دنيا می‌شود همین‌ها و ديگر زن و مرد نمی‌شناسد. كسي كه به حسادت دچار شود خوب این‌ها همه با هم است و ما می‌خواهیم زندگاني را به رونق بيندازيم بايد همین‌ها رونق زندگاني ما باشد. يعني رونق زندگاني ما بايد عقل باشد دانش باشد دل گرمي به خدا باشد، يقين باشد و این‌ها. و متأسفانه عمده مطالعات ما در فضاي ... علم غير از مطالعه هست. گاهي شايد يك كتاب دو بهره دانشي هم براي ما ندارد. گفته و نوشته است، دانش نيست. دانش آن است كه يك واقعيتي را گزارش می‌دهد. به آن دانش می‌گویند. بله ما گفته و نوشته زياد داريم.

وَ لَهَا يَسْعَى مَنْ لَا يَقِينَ لَه‏، و براي دنيا كوشش می‌کند كسي كه يقيني ندارد. نوشته اند كه من از اين روايت اين طور می‌فهمم كه لها يسعي من لا يقين له يعني كسي كه يقيني ندارد براي دنيا تلاش می‌کند. بنده هم همين طور ترجمه كرده ام و همين طور در ذهنم هست. بعد در ادامه اين طور نوشته اند كه : اما شما اين نتيجه را گرفته‌اید كه كسي پي دنيا افتاد از عالم يقين پايين می‌افتد.

الآن هم عرض كرديم این‌ها هميشه دو سويه است. مثل اين است كه خداي متعال معده را براي اين خوراکی‌ها آفريده است، حالا اگر اين خوراکی‌ها را به معده رسانديد همين خوراكي خوب در معده هضم می‌شود و معده هم رشد می‌کند و تقويت می‌شود. حالا اگر چيزي را به معده رسانديد كه معده مال آن نيست و آن هم مال معده نيست، نه آن خوراك و غذا می‌شود و هضم می‌شود و نه معده تقويت می‌شود بلكه تضعيف می‌شود. كسي كه يقين ندارد براي دنيا تلاش می‌کند. يقين به چه؟ يعني حقايق بالادست براي او روشن نشده است. لذا همه‌اش در دنياي احتمالات و گمان مانده است. دنياي غرب همين طور است. خوب اين خود به خود چيزي نيست و يعني دنيا همين است كه با هزار ابهام همراه است. اين تلاشش براي همين دنياست. خوب وقتي براي همين دنيا تلاش می‌کند، مدام اوضاع اين یقین‌ها بدتر می‌شود يعني طرف مثلاً در يك زمينه اي يقين نداشته يك ميزان سعي براي دنيا می‌کرده است، آن سعي براي دنيا دو يقين ديگر را هم از بين می‌برد. دوباره تلاشش براي دنيا بيشتر می‌شود و چند يقين ديگر را از بين می‌برد و همين طور كار خراب‌تر می‌شود. بنده تصور می‌کنم من از اين طرف به قضيه نگاه كرده ام كه اگر شما می‌بینید يك كسي همه تلاشش براي دنياست، اين معلول است و پي به اين می‌بریم كه اين اهل يقين نيست. چون معلول آيه و نشانه علت خودش هم هست. كما اينكه كسي كه مدام بر دنيا ستيز دارد ما از اين می‌فهمیم اين خيلي بهره‌مند از دانش هم نيست. اگر بهره‌مند بود قضيه را ول می‌کرد كما اين كه اهل بيت ما همين طور بودند و روي دنيا دعوا نمی‌کردند و رها می‌کردند و می‌رفتند. اگر آدم‌های پاك به دل بسته به دنيا نيستند را ديده باشيد، در تاكسي نشسته حالا يك مقدار هم كرايه زياد گرفته حالا يك بار دو بار می‌گوید كرايه اين طور است ... اين طور نيست كه بماند و روي دنيا ستيز كند و حتي گاهي اين طور هم نيست كه بگويد آقا حرامت باشد. آن كساني كه اهل يقينند می‌بینند حقيقت و زندگي جاي ديگري است، تلاششان براي دنيا خيلي پايين می‌آید و گاهي به صفر می‌رسد. يعني و هيچ گامي را براي دنيا بر نمی‌دارد مگر چيزي ديگر در ميان باشد.

خوب است اين روايت در نظرمان باشد كه ببينيم آن چه را در اين روايت در می‌یابیم كه بايد در پي آن باشيم و با آن خانه و زندگاني بر پا می‌شود، حالا از اين طرف به آن نگاه می‌کنیم، يقين هست و انسان با يقين زنده می‌ماند. و زندگانی را بر پا می‌کند. يقين از انسان گرفته شود بيچاره است. مثل اين كه دو نفر رفاقت گرمي دارند تا كي با هم گرمند؟ تا بينشان اطمينان هست. همين كه يكي به ديگري شك كرد ديگر نمی‌تواند رفاقت را نگه دارد. مگر اين كه آن شك از بين رود. ساختار دنيا اين طور است و دنياي غرب خودش را بي چاره كرده است، چون دارد همه یقین‌های بشري را می‌زند، وقتي همه یقین‌ها را گرفتي يعني بشر را بيچاره كرده اي. به چه بايد دل خوش باشد؟ اين ديگر دل خوشي ندارد. پس ما يقين می‌خواهیم كه اگر يقين داشتيم ثقه و اطمينان به جايي داريم، از آن جا علم و دانش به ما می‌رسد و عقل ما بارور می‌شود و كار زندگاني بر پا می‌شد. يعني درست است ما در مزرعه هستيم ولي در همين هم خوشيم و اين طور نيست كه کشاورز روي زمين آه و ناله بكند. كشاورز روي زمين خودش خيلي هم خوش می‌گذراند. آن طور كه آن آقا در ويلاي خودش نمی‌گذراند. بله يك كشاورزي هم صبح تا شب با خودش و با زمينش و همسايه و همه درگير است. لذا سرمايه هاي انساني اين هست، يقين. ما بايد يقين داشته باشيم. می‌توانیم اين را گسترش و عمق دهيم. كه حالا بنده به آن بحث‌ها نمی‌خواهم بپردازم كه خود يقين عمق پيدا می‌کند. يعني از علم به يقين شروع می‌شود و انسان به حقایق نزديك می‌شود و به تعبير بزرگان به عين اليقين برسد. به خود حقيقت برسد و حق اليقين شود و همين طور گسترش، يعني هر چه شود ما عرصه هاي بيشتري را تحت دايره يقين بياوريم.

مثلاً در مسائل اجتماعي بنده روشن شد اين جا وظيفه اي نداريم، خوب ديگر ولش كنم و با يقين زندگي كنم. بايد اين يقين و روشني را پايه قرار دهم و مدام نگويم می‌شود ولش كنم؟ كم اينكه از آن طرف اگر براي من روشن شد كه اين جا بايد اين كار را بكنم، پاي اين يقين بايستم و اين يقين زندگي را می‌سازد كه در مقابل به ما در قرآن نسبت به وسوسه هشدار می‌دهند. كه شيطان می‌آید و انسان را وسوسه می‌کند. آن قبلي شك و ترديد و فلان، يك وقت می‌بینم یقین‌ها را همه از دست داده ام و رفته است. شما مقام معظم رهبري را می‌بینید چطور مثلاً به نصرت خداي متعال يقين دارد، اين نگهش داشته و با همين زنده است و با همين دارد همه را روي پا نگه می‌دارد. آن وقت خود اين هم يك شاخص است يعني اگر بخواهيم آدم‌ها را برانداز بكنيم ببينيم یقین‌هایشان چطور است؟ كما اينكه اگر بخواهيم ببينيم از چه كسي می‌توانیم بهره بيشتري ببريم بايد ببينيم چه كسي می‌تواند ما را به يقين و روشنايي بيشتري برساند. اين كه كيسه ما را جورواجور پر بكند فايده اي ندارد، آن كه مهم است اين است كه ما را به يقين برساند و روشن شويم. ولو دو تا مطلب براي ما روشن شود كه بتوانيم روي آن بايستيم. این‌ها مهمند.

مطلب ديگر اين است كه ببينيد در اين جا بحث سعي مطرح است، انسان بدون سعي و تلاش به هيچ جا نمی‌رسد. منتها در تلاش گفته اند سمت و سو و هدف را درست بگيريد. زيربناها را درست كنيد. يعني انسان بر اساس عقل و خرد و دانش تلاش بكند، با يقين، هدف روشن و مسير روشن، اين طوري بارور می‌شود. و الا اين نيست كه انسان بدون تلاش به جايي برسد. گاهي در مسائل ديني اين توهم براي ما می‌آید كه تصور می‌کنیم بايد همه چيز را كنار بگذاريم تا در مسائل معنوي پيش برويم. نه اين نیست که همه چيز را كنار بگذاريم حتي دنيا را! منظور اين است كه تلاش بي جا را كنار بگذاريم. تلاشي كه به سمت مقصد نمی‌رود را كنار بگذاريم. تلاش بيرون از راه را كنار بگذاريم. و الا آدم بدون تلاش به جايي نيم رسد. ليس للانسان الا ما سعي. انسان جز تلاشش سرمايه ديگري ندارد.

سؤال : اين كه گفتيد كيسه مان را از چيزهاي مختلف پر كنيم فايده اي ندارد، فايده نداشتن يك چيز است و اين كه بي فايده است با اين كه فايده ندارد ...

جواب:

اگر اين طور باشد كه اين كه فايده ندارد با اين كه بي فايده است ظاهراً برابر باشند. چون شما يكي را با فعل آورديد و يكي را با اسم. درست است؟ بفرماييد مضر است. بله يك وقت علم فايده ندارد و يك وقت مضر است چون در روايت داريم كه علم نافع داريم و علم غير نافع و علم مضر، بله همين طور است و اساساً خيلي از چیزهایی كه جمع می‌کنیم مضر است. يكي از ضررهاي آن همين است كه یقین‌های ما را می‌شکند. دل گرمی‌های ما را از ما می‌گیرد. ما تا به حال به امام زمان دل گرم بوديم و داشتيم زندگي می‌کردیم ولي يك كتاب مطالعه می‌کنیم و اين می‌رود. خوب من وقتي دل گرمی‌ام رفت، انسان نمی‌تواند بدون دل گرمي زندگي بكند. در عالم ديگري می‌افتد كه همه‌اش جنگ و دعوا و ستيز می‌شود. كه خيلي بحث‌های رواني در آن نهفته است كه لا يقين له هم همين طور است.

آن وقت يك چيزي كه در اين روايت هست كه توجه بكنيم، آقا رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم خيلي مطلب را طبيعي و گسترده می‌بینند. يعني نمی‌گویند فقط اين و اين طوري. اين نيست. بالاخره من قوه عاقله دارم، اين هم بايد به كار بيفتد، ظرفيت دانشي دارم، اين هم بايد به كار بيفتد، قلب دارم، اين هم بايد به كار بيفتد، بدن دارم، اين هم بايد به كار بيفتد، همه این‌ها روي هم. لذا بايد اهل سعي و تلاش باشم اهل انديشه و خرد باشم، دل دارم بايد دل گرم باشم و ... همه این‌ها با هم است.

باز يك خيانتي كه عالم غرب در برابر همه بشر كرده است اين است كه آمده و يك چيز را خيلي پر رنگ كرده است، مثلاً عمل را و خيلي چيزهاي ديگر را زير خاك دفن كرده است. من وقتي قوه انديشه دارم هر چه اين بارورتر شود زندگاني بهتر می‌شود. كما اين كه من دل هم دارم و دل هم هر چه بارور تر شود باز ... اين گستره مسائل چيز مهمي است كه ما تك بعدي بار نياييم. فرض كنيد نسبت به ولي فقيه فقط عاطفه داشته باشيم، عاطفه داشتن مثل موتوري است كه همين طور دارد كار می‌کند، يك چراغ و فرمان و ترمزي هم می‌خواهد. خوب اگر فقط كار كند كجا بايد برود؟ لذا اين سعه را هم ببينيم، انصافاً همه چيز را ديده اند. اگر نگاه كنيم هيچ چيز بيرون نيفتاده است. و اين بيانات جامع يا از قرآن است يا از روايت. آن وقت من خيلي افسوس می‌خورم گاهی که از يك دانشمند غربي يك جمله آورده‌ایم و روي دفتر و كتاب گذاشته‌ایم و در خانه مان زده‌ایم و خيلي هم دقت نمی‌کنیم اصلاً حرف چه هست، نمی‌خواهم بگويم ديگران حرف درست ندارند، در روايات ما گفته اند حكمت و سخن سنجيده در هر جا هست بگيريد. منتها حرف بنده اين است كه حيف است خود ما اين چيزها را داريم.

يك مطلب ديگر هم عرض كنم. خدمت شما عرض شد كه ما يك وقتي را بگذاريم بنده می‌گویم يكي دو دقيقه را لا اقل بگذاريم حالا تا 4-5 دقيقه، به خصوص اگر قبل از يكي از نمازها باشد، بر فرض كه بشود، يعني اگر سر آدم خلوت است و سرش در كار خودش هست، و الا بگذارد وقت ديگري كه دور و برش شلوغ نيست و به همين مطلب توجه كند كه ما و دنيا از هم جدا می‌شویم. هم از ذره ذره دنيا جدا می‌شویم و هم از كليت دنيا جدا می‌شویم. البته نه اين طور كه من می‌گویم با اين الفاظ توجه كنيد نه اصل مطلب را. يعني ما يك روزي می‌میریم و از كليت دنيا جدا می‌شویم و در عين حال پيش از آن از ذره ذره‌اش هم جدا می‌شویم. يعني از همسر جدا می‌شویم، از بچه جدا می‌شویم، از دانشگاه، از حوزه، از رفيق، چه جدايي دائم چه موقت. اين معنا را مقداري براي خودمان زنده كنيم. اگر پيش از نماز باشد اين خوبي را دارد كه بقیه‌اش را در نماز هم می‌برید، و در نماز هم آرام آرام سعي كنيم به اين سمت بياييم كه نماز را با توجه به معاني بخوانيم. يعني الآن كه ما با هم صحبت می‌کنیم، گفتن و شنيدن ما با توجه به معناست، در نماز هم اين طور باشيم نه اين كه نماز را براي خودمان مدام ترجمه كنيم. يعني بگوييم بسم الله الرحمن الرحيم يعني به نام خداوند بخشنده و مهربان و ... نه مراد اين نيست. اگر هم نمی‌دانیم يك بار ترجمه نماز را خوب بخوانيم و معناي عبارت‌های نماز را بدانيم كه بعد كه نماز را می‌خوانیم کأنه فارسي كه حرف می‌زنیم اصل معنا را در نظر داشته باشيم نه ريز معاني تحت‌اللفظی را چون خود آن يك حواس پرتي است. يعني سبحان ربي الاعلي و بحمده حمد و تسبيح خداست نه اين كه دقت كنيم نقش كلمه سبحان چيست! به زبان خودمان يعني خدا پاك و منزه است و آن خوبی‌ها را دارد. به هر مقدار كه شد. حالا ممكن است انسان بخش زيادي از نماز را حواسش نباشد. دقت بفرماييد آن موقعي كه حواسمان هست سعي كنيم نگه داريم. يعني به دست خودمان حواسمان را در نماز پرت نكنيم. يك دفعه غافل شديم رفت عيبي ندارد ولي اگر حواسم هست ... اين طوري بگذرانيم و منظور نيست هيچ فشار عصبي هم به خودمان بياوريم. توجهاتمان را زنده كنيم. يعني مثل اين كه داريم سخن می‌گوییم. باز منظور اين نيست كه به حقايقي كه در نماز به ميان می‌آید بخواهيم زياد توجه كنيم. از لفظ به معنا يعني سعي كنيم اين دو را با هم داشته باشيم. همين طور كه الفاظ به زبان می‌اید تا حواسمان هست معاني را هم در نظر بگيريم. حالا اگر مطلب بالاتري هم به ذهن آمد خوب الحمدلله ولي حالا نمی‌خواهیم به خودمان فشار بياوريم كه در آن جا ... كه اگر آن مطلبي كه عرض كردم كه آدم يكي دو دقيقه قبل از نماز به گذرا بودن دنيا توجه كند و جدا شدن خودش، كه از مطالب روزمره‌اش بر گردد و مقداري جمع شود، آن وقت اين در نماز خودش را خيلي خوب نشان می‌دهد. اين مطلب با فرض اين كه ما مطالب پيشين را مقداري دنبال كرده باشيم اثر خوبي دارد. يعني در طول روز به اين سمت رفته باشيم كه به واجباتمان بپردازيم و تلاش كرده باشيم به گناه نيفتيم. و الا اگر روزمان را خيلي پراكنده بگذرانيم كار مقداري سخت است. اين كه عرض می‌کنم سخت است نه اين كه رها كنيم بلكه مراد اين است كه به روز برگشتي كنيم و سعي كنيم روز خودمان را جمع‌تر بكنيم.

والحمد لله رب العالمين